

# وطن یعنی ...

شبی دل بود و دلدار خردمند  
دل از دیدار دلبر شاد و خرسند  
که با بانگ بنان و نام ایران  
دو چشمم شد ز شور عشق گریان  
چو دلبر شور اشک شوق را دید  
به شیرینی ز من مستانه پرسید  
بگو جانا که مفهوم وطن چیست  
که بی مهرش دلی گر هست دل نیست  
به زیر پرچم ایران نشستیم  
و در را جز به روی عشق بستیم  
به یمن عشق در ناب سفتیم  
و در وصف وطن اینگونه گفتیم  
وطن یعنی درختی ریشه در خاک  
اصیل و سالم و پر بهره و پاک  
وطن خاکی سراسر افتخار است  
که از جمشید و از کی یادگار است  
وطن یعنی سرود پاک بودن  
نگهبان تمام خاک بودن  
وطن یعنی نژاد آریایی  
نجابت مهرورزی باصفایی  
وطن یعنی سرود رقص آتش

به استقبال نوروز فره وش  
وطن خاک اشو زرتشت جاويد  
که دل را مي برد تا اوج خورشيد  
وطن يعني اوستا خواندن دل  
به آيين اهورا ماندن دل  
وطن شوش و چغازنبيل و کارون  
ارس زاینده رود و موج جيهون  
وطن تير و کمان آرش ماست  
سپاوش هاي غرق آتش ماست  
وطن فردوسي و شهنامه اوست  
که ايران زنده از هنگامه ي اوست  
وطن آوای رخس و بانگ شبديز  
خروش رستم و گلپانگ پرويز  
وطن شيرين خسرو پرور ماست  
صدای تيشه افسونگر ماست  
وطن چنگ است بر چنگ نکيسا  
سرود باربدها خسرو آسا  
وطن نقش و نگار تخت جمشيد  
شکوه روزگار تخت جمشيد  
وطن را لاله هاي سرنگون است  
ز ياد آريو برزن غرق خون است  
وطن منشور آزادي کوروش  
شکوه جوشش خون سپاوش  
وطن خرم ز دين بابک پاک  
که رنگين شد ز خونش چهره خاک

وطن یعقوب لیث آرد پدیدار  
ویا نادر شه پیروز افشار  
به یک روزش طلوع مازیار است  
دگر روزش ابومسلم بکار است  
وطن یعنی دو دست پینه بسته  
به پای دار قالی ها نشسته  
وطن یعنی هنر یعنی ظرافت  
نقوش فرش در اوج لطافت  
وطن در هی هی چوپان کرد است  
که دل را تا بهشت عشق برده است  
وطن یعنی تفنگ بختیاری  
غرور ملی و دشمن شکاری  
وطن یعنی بلوچ با صلابت  
دلی عاشق نگاهی با مهابت  
وطن یعنی خروش شروه خوانی  
ز خاک پاک میهن دیده بانی  
وطن یعنی بلندای دماوند  
ز قهر ملتش ضحاک در بند  
وطن یعنی سهند سر فرازی  
چنان ستارخانش پاک بازی  
وطن یعنی سخن یعنی خراسان  
سرای جاودان عشق و عرفان  
وطن گلوآژه های شعر خیام  
پیام پر فروغ پیر بسطام

وطن يعني كمال و الملك و عطار  
يكي نقاش و آن يك محو ديدار  
در اين ميهن دو سيمرغ است در سير  
يكي شهنامه ديگر منطق الطير  
يكي من را ز دشمن مي رهند  
يكي دل را به دلبر مي رساند  
خراسان است و نسل سربداران  
زجان بگذشتگان در راه ايران  
وطن خون دل عين القضاة است  
نيايش نامه پير هرات است  
وطن يعني شفا قانون اشارت  
خرد بنشسته در قلب عبارت  
نظامي خوش سرود آن پير كامل  
زمين باشد تن و ايران ما دل  
وطن آواي جان شاعر ماست  
صداي تار بابا طاهر ماست  
اگر چه قلب طاهر را شكستند  
و دستش را به مكر و حيله بستند  
ولي مايم و شعر سبز دلدار  
دو بيت طاهر و هيهات بسيار  
  
وطن يعني تو گنجينه راز  
تفعل از لسان الغيب شيراز  
وطن آواي جان مي پرستان  
سخن از بوستان و از گلستان

وطن دارد سرود مثنوي را  
زلال عشق پاک معنوي را  
تو داني مولوي از عشق لبريز  
نشد جز با نگاه شمس تبريز  
مرا نقش وطن در جان جان است  
همان نقشي که در نقش جهان است  
وطن يعني سرود مهرباني  
وطن يعني شکوه همزباني  
وطن يعني درفش کاوياني  
سپيد و سرخ و سبزي جاوداني  
ز عطر خاک وطن گر شوي مست  
کوير لوت ايران هم عزيز است  
وطن دارالفنون ميرزا تقوي خان  
شهيد سرفراز فين کاشان  
وطن يعني بهارستان مصدق  
حضور بي ريا چون صبح صادق  
ز خاک پاک ما پروين بخيزد  
بهار آن يار مهر آيين بخيزد  
که از جان ناله با مرغ سحر کرد  
دل شوریده را زير و زير کرد  
وطن يعني صدای شعر نيما  
طنين جان فضاي موج دريا  
ز درياي وطن خيزد همي در  
چو آژير و چو دريادار بايندر  
وطن يعني خزر صياد جنگل

خليج فارس رقص نور مشعل  
وطن يعني تجلي گاه ملت  
حضور زنده ي آگاه ملت  
وطن يعني ديار عشق و اميد  
ديار ماندگار نسل خورشيد  
کنون اي هم وطن اي جان جانان  
بيا با ما بگو پاينده ايران  
"استاد مصطفي بادكوبه اي"

وطن يعني همه آب و همه خاك  
وطن يعني همه عشق و همه پاك  
به گاه شيرخواري گاهواره  
به روز و درد پيري ، عين چاره  
وطن يعني پدر ، مادر ، نياكان  
به خون و خاك بستن عهد و پيمان  
وطن يعني هويت ، اصل ، ريشه  
سراغاز و سرانجام هميشه  
وطن يعني محبت ، مهرباني  
نثار هر كه داني و نداني  
وطن يعني نگاه هموطن دوست  
هر آنجا يي كه داني هموطن اوست  
وطن يعني قرار بيقراري  
پرستاري ، كمك ، بيمارداري  
وطن يعني هواي كوچه ي يار  
در آن كو دل شكستن هاي بسيار  
نگاهي زيرچشمي ، عاشقانه

به کوچه آمدن با هر بهانه  
وطن یعنی غم همسایه خوردن  
وطن یعنی دل همسایه بردن  
وطن یعنی زلال چشمه ی پاک  
وطن یعنی درخت ریشه در خاک  
ستیغ و صخره و دریا و هامون  
ارس ، زاینده رود ، اروند ، کارون  
دنا ، الوند ، کرکس ، تاق بستان  
هزار و قافلانکوه و پلنگان  
وطن یعنی بلندای دماوند  
شکیبا ، دل در آتش ، پای در بند  
وطن یعنی شکوه اشترانکوه  
به دریای گهر استاده نستوه  
وطن یعنی سهند صخره پیکر  
ستیغ سینه در سنگ تمندر  
وطن یعنی وطن استان به استان  
خراسان ، سیستان ، سمنان ، لرستان  
کویر لوت ، کرمان ، یزد ، ساری  
سپاهان ، هگمتانه ، بختیاری  
طیس ، بوشهر ، کردستان ، مریوان  
دو آذربایجان ، ایلام گیلان  
اراک ، فارس ، خوزستان و تهران  
بلوچستان و هرمزگان و زنجان  
وطن یعنی سرای ترک با پارس  
وطن یعنی خلیج تا ابد فارس

بهشتي چشم را گسترده در پيش  
ابوموسي و مينو ، هرمز و كيش  
وطن يعني همه سازندگي ها  
رهايي از تمام بندگي ها  
بريدن دست غير از گردن نفت  
صلاي صبح ملي نفت  
وطن يعني ز هر ايل و تباري  
وطن را پاسباني ، پاسداري  
وطن يعني دلير و. گرد با هم  
وطن يعني بلوچ و كرد با هم  
وطن يعني سواران و سواري  
لر و كرد و يموت و بختياري  
همه يك جان و يك دل بودن ما  
به دامان وطن آسودن ما  
وطن يعني دلي از عشق لبريز  
گره باف ظريف فرش تبريز  
وطن يعني هنر يعني سپاهان  
حرير دستباف فرش كاشان  
وطن يعني كتيبه در دل سنگ  
تمدن ، دين ، هنر ، تاريخ ، فرهنگ  
وطن يعني همه نيك و بهنجار  
چه پندار و چه گفتار و چه كردار  
وطن يعني شب رحمت ، شب قدر  
شب جوشن ، شب روشن ، شب بدر  
وطن يعني هم از دور و هم از دير

سده ، نوروز ، يلدا ، مهرگان ، تير  
وطن يعني جلال مانده جاويد  
ستون و سر ستون تخت جمشيد  
هزاران نقش و خط مانده در ياد  
صبا ، کلهر ، کمال الملک ، بهزاد  
نکيسا ، باربد ، افسانه و چنگ  
سرود تيشه ي فرهاد در سنگ  
سر و سرمايه هاي سرفرازي  
ابوريحان و خوارزمي و رازي  
به اوج علم و دانش رهنوردي  
ابونصر ، ابن سينا ، سهروردي  
به بحر عشق و عرفان ناخدائي  
عراقي ، رودکي ، جامي ، سنائي  
وطن يعني به فرهنگ آشنائي  
در لفظ دري را دهخدائي  
وطن يعني جهاني در دل جام  
وطن يعني رباعيات خيام  
وطن يعني همه شيرين کلامي  
عفاف عشق در شعر نظامي  
وطن يعني نگاه مولوي سوز  
حضور نور در شمس شب و روز  
وطن يعني پيام پند سعدي  
زبان پيوسته در پيوند سعدي  
وطن يعني هوا و حال حافظ  
شکوه باور اندر فال حافظ

وطن يعني تپيره ، دمدمه ، کوس  
طلوع آفتاب شعر از طوس  
وطن يعني شب شهنامه خواندن  
سخن چون رستم از سهراب راندن  
وطن يعني رهايي زآتش و خون  
خورش کاوه و خشم فریدون  
وطن يعني زبان حال سيمرغ  
حديث يال زال و بال سيمرغ  
وطن يعني اميد نا اميدان  
خروش و ويله گرد آفرينان  
وطن يعني لگام و زين و مهميز  
سواران قران و رخش و شبديز  
وطن يعني گرامي مرز تا مرز  
وطن يعني حریم گيو و گودرز  
وطن يعني دل و دستي در آتش  
روان و تن ، کمان و تير آرش  
وطن يعني شبح يعني شبيخون  
وطن يعني جلال الدين و جيحون  
وطن يعني به دشمن راه بستن  
به اوج آريو برزن نشستن  
وطن يعني دو دست از جان کشيدن  
به تنگستان و دشتستان رسيدن  
زمين شستن ز استبداد و از کين  
به خون گرم در گرمابه ي فين  
وطن يعني اذان عشق گفتن

وطن يعني غبار از عشق رفتن  
نماز خون به خونين شهر خواندن  
مهاجم را ز خرمشهر راندن  
سپاه جان به خوزستان كشيدن  
شهادت را به جان ارزان خريدن  
وطن يعني هدف يعني شهامت  
وطن يعني شرف يعني شهادت  
وطن يعني شهيد ، آزاده ، جانباز  
شلمچه ، پاوه ، سوسنگرد ، اهواز  
وطن يعني شكوه سرفرازي  
وطن يعني ز عالم بي نيازي  
وطن يعني گذشته ، حال ، فردا  
تمام سهم يك ملت ز دنيا  
وطن يعني چه آباد و چه ويران  
وطن يعني همين جا ، يعني ايران

به اميد توفيق روزافزون تمامی ایرانیان عزيز

منبع:

[/http://www.farsiebook4mob.blogfa.com](http://www.farsiebook4mob.blogfa.com)